

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

مسعود بهرامی
۱۱ جنوری ۲۰۲۰

داستانی کهنه از خاور در آتش کمونیست‌ها و ترور سردار سلیمانی



Foto: Jan Butzkies/Bundeswehr

مادامی که افراد فرانگیرند که در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست‌وجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه‌ی فریب و خودفریبی خواهند بود.^۱

نیم‌نگاهی به نقشه‌ی سیاسی خاورمیانه کافی است تا درک کنیم این منطقه از جهان چه نقشی در اقتصاد سیاسی جهان ایفاء کرده و از چه جایگاهی برای قدرت‌های امپریالیستی برخوردار است. خاورمیانه از دیرباز (حدوداً از آغاز قرن بیستم) منطقه‌ای بسیار پراهمیت برای استعمارگران بوده است. اولین قدرت امپریالیستی که دست‌اندازی به این منطقه را آغاز کرد بریتانیا بود. آنان چیزی حدود نیمی از منطقه را به استعمار خود درآورده بودند و روی باقی نواحی، مانند ایران، نیز کنترولی جدی داشتند.

پس از جنگ جهانی دوم و افول بیش از پیش قدرت بریتانیا، قدرت امپریالیستی جدیدی در این منطقه به نقش‌آفرینی پرداخت که رویکردش به استعمار متفاوت با رویکرد سلف خویش بود. امپریالیسم امریکائی، به جای استعمار کشورها، به بورژوازی ملی آنان کمک می‌کرد تا از یوغ استعمار رها شوند و دول سرمایه‌داری ملی را راه‌اندازی کنند و در

مقابل، سود خود را از استثمار مضاعف پرولتاریای این دولت‌ملت‌های جدید به دست می‌آورد. در این مرحله بود که دول جدیدی در خاورمیانه سر از تخم درآوردند، مانند دولت عراق، عربستان سعودی، اردن و... این دولت‌ها ناچار بودند تا سیادت امپریالیسم امریکائی را بر خود بپذیرند، چرا که این را یگانه راه توسعه و گسترش انباشت در خاک خود می‌یافتند. ایالات متحده نیز سرخوش از چنبره زدن بر پایتخت انرژی جهان هرچه بیشتر پیشروی می‌کرد و بر استثمار پرولتاریای خاورمیانه می‌افزود و با جنگ‌آفرینی‌های روزمره خود آرامش را از این منطقه دریغ می‌کرد تا هرچه شدیدتر بتواند شیره جان طبقات کارگر این منطقه را بمکد. سیاست‌های تحمیلی نهاد‌های امریکائی بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی نیز بیش از پیش این استثمار را شدت بخشید تا خاورمیانه برای سال‌ها منبع سودی باشد برای امریکا و جماقی باشد بر سر دشمنانش، از جمله اتحاد جماهیر شوروی و چین.

اما جهان برای ایالات متحده آن گونه که خواهانش بود پیش نرفت. افول هژمونی امریکا، که با فروپاشی نظام اقتصادی برتون وودز آغاز شد، حتی با مُسکن مقطعی همچون پایان تاریخ (!) و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق نیز متوقف نشد و این سرآغاز دورانی جدید برای ایالات متحده بود. امریکا حالا دیگر یگانه ابرقدرت اقتصادی جهان نیست، از آن توان هژمونیک سابق برای یکدست ساختن صدای ایادی‌اش، از اروپا گرفته تا شیوخ خاورمیانه، نیز خبری نیست و آنان مجبور اند به شیوه جدیدی از سیاست‌ورزی روی بیاورند. شیوه ترور، که خود را با حمله وحشیانه امریکا به افغانستان و عراق نشان داد؛ امریکا با وجود تلفات سنگینی که در این حملات متحمل شد، هرگز نتوانست به خواسته‌های خود در این دو کشور دست یابد و با موفقیت باتلاق عراق و افغانستان را ترک کند. آنان هنوز در این دو کشور حضور نظامی دارند، اما در هر دوی این کشورها دولت‌هایی بر سر کار اند که مرید مهم‌ترین رقیب امریکا در خاورمیانه، یعنی جمهوری اسلامی، هستند. همچنین تهاجمات نظامی امریکا در سوریه نیز با شکست مقتضاحانه‌ای به پایان رسید، آن‌چنان که در سوریه هنوز دولت اسد بر سر کار است و مهم‌ترین منافع اقتصادی در این کشور به روسیه و جمهوری اسلامی رسیده است. امریکا، که امروز به دلیل افول توان اقتصادی و تا حدودی نظامی‌اش دیگر توانایی به سرانجام رساندن تمام و کمال سیاست‌های متداول پیشین (از جمله رژیم چنج) را در خود نمی‌بیند، پروائی از سرانجام واقعی آن سیاست‌ها، یعنی وضعیت انهدام اجتماعی، نیز ندارد. سیاست‌های متداول امریکا در سوریه و ایران موفقیتی به دست نیاورده است، اما نتیجه‌اش در لیبیا بر همگان واضح است. اما آخرین حرکت امریکا، یعنی دست زدن به ترور فردی، امروز بیش از هر زمانی افول هژمونی این دولت را به جهانیان نشان می‌دهد، تروری که دولت این کشور برای انجام دادنش حتی نتوانست جناح‌های سیاسی همسو با خود را نیز قانع کند، چه رسد به جهانی که روزی جهان امریکائی نام داشت.



پوزیسیون ایرانی در برلین در مقابله با مراسم ترحیم جنرال سلیمانی

تروریسم امریکائی و افکار عمومی در ایران

پس از اعلام ترور قاسم سلیمانی، فرمانده سپاه قدس ایران، واکنش عده‌ای چه در ایران و چه در عراق شادی و سرور بود، گوئی سپاه پاسداران است که سال‌هاست خاک عراق را اشغال کرده است و موجبات کشتار میلیون‌ها عراقی را فراهم آورده است یا سپاه پاسداران است که منطقه خاورمیانه را به قرق خود درآورده و به جنگ‌افروزی و استثمار ملل مختلف این نقطه از جهان مشغول است. این رویه در بخشی از چپ ایران نیز در زنده‌ترین حالت خود هویدا بود. این چپ نه فقط آن گونه که مارکس و لنین به رویدادها از منظر پرولتاریا می‌نگریستند نمی‌نگرد، بلکه با تروریست خواندن سلیمانی، که خود قربانی ترور شده است، نشان می‌دهد که ذهنش فقط و فقط در حد مفاهیم لیبرالی قادر به فهم است، مفاهیم لیبرالی که خود متناقض خویش‌اند و در این ترور بدستی نشان دادند چیزی جز واژه‌هایی پوشالی نیستند. ترور مقام نظامی یک کشور در خاک کشور سوم که با اطلاع مقامات آن کشور در آنجا حضور داشته خود نافی تمام تعهدات و عبارات ضدتروریستی است که در جهان لیبرال از طریق تمامی رسانه‌ها مخابره می‌شوند. اما چپ پروغرب جشن و سرور گرفته و خود را از ترور شدن یک «تروریست» شادمان نشان می‌دهد. بخش دیگری از چپ نیز، یعنی چپ محور مقاومتی، بدون هیچ‌گونه توجهی به نقش و جایگاه سلیمانی، او را نماد مقاومت و قهرمان خود معرفی و سعی می‌کند سلیمانی را شخصیتی نشان دهد که قهرمان فرودستان و طبقه کارگر، مخالف سرمایه‌داری و به دنبال ایجاد برابری در بین توده‌های خاورمیانه بوده است.^۲ هر دوی این تصورات غلط نشان می‌دهد که این دو جناح از سطح فاهمه‌ای هگلی بالاتر نرفته‌اند و هر روند و رخدادی را امری مجرد در نظر می‌گیرند، امری که بی‌میانجی و جداافتاده در جهانی است که همه چیز در آن بدون وساطت پیش می‌رود.

در حقیقت، برای اینان هر اتفاقی مانند ترور سلیمانی نه امری است که پیشایندها و پیامدهای خاص خود را در چارچوبی کلی داراست، که امری است خودسامان و با هیچ امر کلی در پیوند نیست. به همین دلیل است که بخشی از اینان هلهله‌کشان از این ترور همچون اتفاقی خوشایند استقبال می‌کنند و هم‌نوا با ترمپ از اقدام علیه تروریسم دم می‌زنند و بخشی دیگر از کشته شدن «فرماندهان مقاومت»^۳ مویه سر می‌دهند. این دو جناح نه فقط درکی از فرایند دیالکتیکی اندیشه ندارند، بلکه عملاً جایگاه طبقاتی‌شان نیز جدا از طبقه کارگر است. بخشی از آنان، یعنی چپ پروغرب، ماجرا را فقط از نگاه طبقه متوسط مبتدل و سرنگونی‌طلبی به نظاره نشسته است، که اوج افق سیاسی‌شان رفتن جمهوری اسلامی به مدد اتحاد تمام نیروهای سیاسی از اولترالیبرال‌ها و فاشیست‌ها گرفته تا نیروهای امپریالیستی‌اند. بخش دیگر، یعنی محور مقاومتی‌ها، در عمل کارگزاران سرمایه‌داری پروشرق ایران و به دنبال دستیابی ایران و محور موهوم مقاومتش به حکمرانی منطقه‌اند و به ماجرا نه از نظرگاه پرولتاریا، بلکه از نظرگاه بخشی از سرمایه‌داری ایران می‌نگرند.

اما چگونه می‌توان از منظر طبقه کارگر این رویداد را به نظاره نشست؟ بی‌شک همه کمونیست‌های ایران نیک می‌دانند که نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی مانند سایر هم‌تایان خود نظامی است سرکوبگر و متوحش و نیروهای نظامی و سیاسی و اقتصادی در این حکومت نیز، مانند سایر حکومت‌های سرمایه‌داری، در هم‌تنیده‌اند و هرگز جدا از یک دیگر نمی‌توان آنان را شناخت. اما آیا این امر بدین معناست که ما در نظاره تشنج و درگیری مابین دو نظام سرمایه‌داری باید بی‌طرف بمانیم؟ خیر. بی‌طرفی در سیاست معنایی نخواهد داشت و بی‌طرفی در این نبرد عملاً در جانب طرف قدرتمندتر ایستادن است. ایالات متحده آمریکا، در جایگاه نیروی امپریالیستی، در صدد است ایران را به ورطه جنگی نابودگر بکشاند، جنگی که در اولین صحنه‌اش شاهد پرواز جنگنده‌ها بر فراز زیرساخت‌های اساسی ایران و به آتش کشیدن تمام این زیرساخت‌هایی خواهیم بود که برای مبارزه طبقاتی ضروری‌اند. بنابراین، تجاوز نظامی ایالات متحده

به ایران به معنای انحلال مبارزه طبقاتی است. علاوه بر آن باید دانست که حتی اگر چنین جنگی رخ دهد، کسانی از آن بیشترین صدمه را خواهند دید که چپ پروغرب، که امروز باید آن را چپ جنگ طلب-ویرانی طلب نامید، داعیه دار همبستگی با آنان است: طبقه کارگر.

اقدام تروریستی امریکا علیه قاسم سلیمانی و فرماندهان حشدالشعبی را باید در این بافت بررسی کرد که این اقدام دلالت بر چه چیزی خواهد کرد، اقدامی که شعله های جنگ و ناآرامی را در منطقه شدت خواهد بخشید. این همان چیزی است که امریکا امروز خواهان آن است: جنگ، چرا که امپریالیسم برای فرار از بحران ریسمان دیگری برای چنگ زدن نمی یابد. در چنین شرایطی حمایت از اقدام تروریستی ایالات متحده نه به معنای آنچه چپ پروغرب با وقاحت مقابله با دیکتاتوری می نامد، که به معنای حمایت از اقدام نظامی امریکا علیه ایران است و این خود به معنای ویرانی طلبی و انحلال هرگونه مبارزه طبقاتی است. چپ پروغرب نه به دلیل نفهمیدن این موضوع، که به دلیل جایگاه طبقاتی خود است که به این موضع کشیده شده است. این جایگاه طبقاتی به این چپ اجازه نمی دهد تا از منظری پرولتری به ماجرا نگاهی بیفکند و تأثیر آن را در انکشاف مبارزه طبقاتی در ایران و سایر کشورهای خاورمیانه بسنجد، که این در نهایت به بخشی از بازوی تبلیغاتی امپریالیسم در خاورمیانه تبدیلش می کند، همان طور که در سایر بزنگاه ها چنین جایگاهی را اشغال کرده است.

این جناح بال چپ جنبش ارتجاعی سبز را شکل داد، در دی ماه [جدی] و آبان ماه [عقرب] به دنبال فراروی از مسائل معیشتی و الحاق اعتراضات طبقه کارگر به پروژه رژیم چنج بود و در نهایت، اعتراضات کارگری هفت تپه را به محاق کشاند. به همین دلیل، نباید انحراف این چپ را اتفاقی دانست، بلکه این چپ از اساس پایگاه طبقاتی خود و شیوه تحلیل خود عملاً پرولتری نیست و آنچه برایش اهمیت دارد نه پیشبرد مبارزه طبقاتی، که براندازی به هر شکلش است، چه از طریق انقلاب مخملی، چه از طریق پیش کشیدن هویت های قومی و مذهبی و در نهایت چه از طریق مداخله نظامی ایالات متحده و اقمارش.

نقد بی امان سیاست های ضدکارگری چپ پروغرب و محور مقاومتی بدون تحلیل مبتنی بر سیاست ورزی طبقاتی یا به فرقه گرائی خواهد رسید یا به ابتدالی همچون ابتذال این دو دسته از چپ. تحلیل کمونیستی همواره مبتنی بر سیاست ورزی طبقاتی پرولتری است.

مسعود بهرامی - دی ماه [جدی] ۱۳۹۸

۱. لنین، سه منبع و سه جزء در مارکسیسم.

۲. از نظرگاه تحلیل طبقاتی، خود مداخله امپریالیسم و اعمال ترور علیه دولت های منطقه ای است که به طور کلی محکوم می شود، ولی برای این چپ، ترور «ترور فرماندهان مقاومت» است.

۳. مهدی گرایلو در بلاهت نامه ای که درباره ترورهای اخیر منتشر کرده، ضمن لاپوشانی سرگشتگی و گنجی خود و ناتوانی از ارائه تحلیلی از دلایل وقوع این ترورها، پشت عبارات پرتکلف و فخر فروشی همیشگی اش، ظهور چهره هایی با قابلیت نظامی و سیاسی برجسته در بدنه جمهوری اسلامی را نه در بستر موفقیت های منطقه ای این دولت که خود ناشی از روندهای کلان اقتصادی و سیاسی در جهان است، که چون چیزی خودجوش و ذاتی شخص سلیمانی می بیند، چیزی که هم امپریالیسم امریکا و هم جمهوری اسلامی در آن متفق القول اند:

«مسأله قابلیت های فردی یک حضور فرهمندانه و تبعاً نفوذ اخلاقی و معنوی مطرح است که باعث می شود نوعی رهبری کارآمد به طور خود به خودی در شخصی خاص بروز کند.» هم جمهوری اسلامی و هم ایالات متحده به منزله

قدرتهائی بورژوائی خود را متعهد می‌دانند به پنهان کردن روندهائی که باعث عروج قدرت نظامی ایران در کنار ضعف ساختاری ایالات متحده در طرح یک عملیات ستراتیژیک سیاسی و نظامی در منطقه می‌شود. به هر حال، هر دوی این قدرت‌ها هر یک در سطح توان خود در نهایت بازتولید سیادت انباشت سرمایه را در افق خود دارند و آگاهی کارگران از وجود بحران جهانی انباشت چیزی نیست که به نفع هر دوی این قدرت‌ها باشد. برای همین است که در ادبیات هر دوی آن‌ها حضور نظامی ایران در منطقه ناشی از چیزی «نام‌نهادنی» و خارج از منافع سرمایه‌دارانه است و همچنین پیروزی‌های اخیر آن‌ها از قابلیت‌های فردی و ایمان (از نظر امریکائی‌ها، می‌شود ایدئولوژیک بودن) و از این قبیل چیزها ناشی می‌شود. گرایلو و چپ موسوم به محور مقاومتی با «منطق امپریالیسم» می‌خواهد به جنگ آن برود، کاری که اگرچه دولت ایران تا کنون در آن موفق بوده، ولی اگر نتواند آن را به شکل نوینی از آرایش قواء و نوع جدیدی از بلوک‌بندی جهانی پیوند زند، دیری نخواهد پائید که با روندی سریع از اضمحلال رو به رو خواهد شد.